

دکتر هرانند - قوگاسیان

بقیه از شماره قبل

واهان دریان

خلاقیت هنری دریان در زمینه شعر از سال ۱۹۰۵ همزمان با نخستین انقلاب روسیه شروع میشود. وقایع این انقلاب تأثیر فراوانی در شاعر جوان داشته و منشأ خلق آثار جالبی شده است.

در شعر «چشمه» که در حین مسافرت «بشیراک» سروده است شاعر آرمانهای آزادیخواهانه و احساسات خوشبینانه خود را نسبت بآینده چنین بیان کرده است. زمستانست، همه چیز خاموش شده است. نغمه و ترانه مرده است و رایحه و گل نیست. اما چشمه در سکوت زمزمه میکند. یخ را میشکافد و گرداگردش را از زندگی پایدار سرشار میسازد.

در این شعر چشمه زمزمه گر در درون یخ نشانه اسارت و بردگی است که از میان دیوارهای حصاروار بسوی حیات مسلم و آزادی بخش پیش میرود.

دریان آنهایی را که مرگ را حقیر می‌شمارند و همچنین کسانی را که در زندانها و تبعیدگاهها بسر میبرند اما روحاً مغرور و پیروز و چشمان خود را بسوی آینده درخشان دوخته‌اند ستایش میکند.

در اشعار «شعله آزادی» «کارد مرگ آور»، «انتقام»، «طوفان همگانی»، «بیک بهاران آینده» شاعر احساسات آتشین و آرزوهای آزادی طلبانه خود و مردم گرداگردش را در قالب شعر بیان کرده است.

اندیشه‌های دریان گوناگونند و آتش‌های خاموش در روح دردمند او «تنها

سرما و ابر تیره وجود دارد» در زیر بارانهای یکنواخت پائیزی احساسات سنگین و رنج آور در وی بیدار میگردد و او این را احساس میکند و ناله سر میدهد و گرفتار غم و اندوه فراوان میشود .

برای قلب من سپیده دم نیست و تنها بارانست و پائیز .

در میان ترانه‌ها و غزل‌های دریان غم و اندوه . احساسات حیاتبخش و نویدها و آرزوهای امید بخش دیده میشود .

در شعری از او محبوب زیبای شکفت انگیز روح بیقرار شاعر را نوازش میدهد و زندگی را بچشم وی زیبا و دلپسند میسازد .

« ای دختر شکفت انگیز . ای ملکه شبها ، تو با دیدگان درخشان آمدی ، با شعله زرینت روح ناتوان مرا سرشار ساختی . ای دختر شکفت انگیز ، ای الهه دیوانگیها ... »

شاعر آرزوهای خویش را بدانداز خود باز میگوید و آرامش روح قهرآلود خود را در عشق و دوستی جستجو میکند و تنها قرارگاه خود را در نزد دلبر زیبا می داند .

« ظلمت در آغوش تو شیرین است و روشنائی بی تو تاریکست . »

وی تنها مایه تسلی دل دردمند خود را در « روح نورانی » او مییابد . شاعر با تمنا میگوید :

« جاده تیره زندگیم را روشن کن ، لبانم را خونین و دلم را زخمین . »

اما بختد ... »

دریان درباره آوارگی خویش از خانه و کاشانه میگوید میهن ویران شده خویش را رها کرده‌ام و عشق و دیوانگی و امید را از دست داده و در جاده های غریب و

نا آشنا حیران و سرگردانم . برای من لحظه و زمان نیست . من شهابی غمگین
و آوارم .

دریان سلسله اشعار «زنجیر طلائی» را در میان سالهای ۱۹۱۳-۱۹۱۷ در منتهای
بی تابی باروح سرشار میهن پرستانه خود سروده است و چنین است که در نظر او عشق و
علاقه بوطن بمثابة زنجیر طلائی است که ترانه‌هایش را بهم پیوند میدهد و آنها را زنجیر
جا گرد می‌آورد .

در این هنگام روسیه تزاری برای شاعر همچون «زندان نافر جام» میشود و خود
را در آن دیار «یتیم و بی‌مادر» میدانده و همه را چون خود «بی‌سلاح و بی‌خانمان»
«نه اینست که همه در رنجند . همه نالانند ، در این زندان نافر جام چسان
و که را نیایش کنم . آه ؛ همه چون من بی‌سلاحند و همه آواره ...» و این شاید اصولاً
در سرنوشت اوست سرنوشتی که رستگاری را در «دوست داشتن و جاودانه سوختن»
میداند چرا که این هموست که اعتقاد دارد ..

« تنها يك شادمانی وجود دارد که گرانها و ابدیست بی سلاح بودن ، آواره
زیستن و پیوسته رنج کشیدن ...»
و با اینهمه ، اشتیاق فراوان او به دردمندی هر گز باعث نمیشود که او در انتظار
سپیده دم نشیند و به امید نور شادمانی یکدم از حرکت باز ماند و آرزوی روزهای
درخشان نیکبختی و ایام دیدار دیگر را نکند .

« ای سپیده دم مرهوز ، آیا کجائی در روز درخشان نیکبختی ؛ در روز دیدار
دیگر . »

و شاید تنها عشق است با همه آن جاودانه سوختنهای امیدوار مینماید و
چشمان او را در شبان تیره با انتظار سپیده دم پیروزی باز میدارد .

«روحم ترانه و عشق است ، ترانه عشق است روح من همچون عشق من ژرف و عظیم اما پیرامونم دنیا موج میزند»

در برخی از شعرهای دربان می بینیم که خود را با یتیمان بی خانمان باویرانی و خون ، با سردی قبر . و تاریکی روح ، خود را با خورشید خاموش شونده مقایسه میکند و با اینهمه سئوالات تلخ و ناامیدانه‌ی او بی جواب می ماند « و آیا به چه امید در انتظار بیک شادی باشم » و گاه شاعر آرزو میکند تنها باشد و یک لحظه فراموش کند ، همه چیز ، همه را از یاد بردن ، دوست داشتن را اندیشیدن ، حسرت خوردن ، دور شدن را ...

دربان در این دوره نه تنها از مردم و از زن گریزان است بلکه از خاک میهن و مردمش نیز فراریست و برای او میهن «جاودانه بیگانه» است

«همه ما کود کانی یتیمیم ، ما کود کان که گشته ایم ، جاودانه بی مادر . همه در این جنگل تاریک حیران و سرگردانیم .

ما همه بدین اقلیم دوردست پرتاب شده ایم پیوسته میخوانیم - آوازی نیست . چه کسی را نیایش میکنیم ، چه کس می آید تا ما را بخانه برد ، و همین بیگانه کیبهاست که او را در زیر بال تنهایی خود فرو می برد و باروح خود که هم خوف و وحشت است و هم مرگ و ملال ، بگفتگو و امیداردو آنگاه می نشیند و در شب تاریک لالائی گوی خویشتن میشود .

شب تاریکست و من . لالائی گوی خویشتنم همچون مادری خود را و اینهمه ، نشانه نهایت دردمندی شاعر است که بیش از هر چیز از «خانه ویرانه خود» از داستان و صف ناپذیر میهن خود» دردمند است . اما کم کم در روح زجر کشیده وی شعله‌ای دیوانه و ارپدیدار میگردد و آرزوئی در آن بیدار میشود تا زندگی

کند و «در خانه ویران شده پدری» جان سپارد .

چنین است که وصیت میکند تا در شامگاهان (و نه بامدادان) آنگاه که خورشید غروب میکند او را بخاک سپارند . و برخاکش از آن نوع گلها بکارند که هر چه زودتر پژمرده میشود . « و وقتی که انوار روح افزار رنگ میبازند و گلها بخواب مبروند او را بخاک سپارند .

« بر مزارم گلهای میرا بکارید تا آرام ، آرام پژمرده شوند . مرا بی هیچ شیون و زاری بخاک سپارید . خاموش و بی صدا در خاکم کنید ، سکوت ، سکوت ، سکوت بی پایان ..

پایان

کسری انوشروان گفته است : در شهری مقام مکنید که در آن پادشاهی قاهر و قادر و حاکمی (قاضی) عادل و بارانی دائم و طیبی حاذق و آبی روان نباشد . و اگر همه باشد و پادشاه قاهر نباشد این چیزها همه ناچیز گشت .

یدور هذ الامور بالامیر کدوران الکرة علی القطب ، والقطب هو الملك .

(ابوالفضل محمد بن الحسین البیهقی)